

چادر نماز ژاپنی

نمایشنامه ژاپنی

اشخاص:

خان جامه سپیدی بر تن دارد و شمشیر کوچکی به کمر بسته
زن او پیراهن بلندی پوشیده
خادم او دامن کوتاهی دربر کرده است

پرده اول

اول خان و سپس خادمش وارد صحنه می شوند

خان - آی پیشخدمت:

پیشخدمت - بله قربان.

خان - میدانی که من مدتیست بانو «هاناکو» را ندیده‌ام. فکر نمی‌کنی که او در وفاداری من شک

کند؟

پیشخدمت - البته قربان.

خان - خوب، من امشب می‌خواهم پیش او بروم و به این علت از تو خواهشی دارم. امیدوارم

آترارد نکنی.

پیشخدمت - خاطر از باب آسوده باشد. من همیشه در اختیار سرکار هستم.

خان - آدم خوب همین است. بعلاوه کار سختی هم از تو نمی‌خواهم. من برای آنکه از شر زخم

خلاص شوم حقه‌ای بکار بسته‌ام و به او گفته‌ام که دو هفته معتکف می‌شوم و او نباید مزاحم من شود.

خیلی زحمت کشیدم تا او را مجاب کنم اما بالأخره موفق شدم. با استفاده از این فرصت گرانبها می خواهم نزد بانو «هاناکو» بروم و اندکی از بار غمهایم بکاهم. وظیفه تو اینست که تا موقع بازگشت من، زیر این چادر نماز بجای من بنشینی. اگر زخم اینجا آمد، تو فقط سرت را تکان بده و کلمه ای بر زبان مران، می فهمی؟ مواظب باش که چادر از رویت کنار نرود. خوب، حال همه امیدم به تو است. پیشخدمت - آه، قربان این اسباب دردسر است. اگر علیامخدره از توطئه خبردار شوند مرا بقصد کشت خواهند زد. این کار را نمی شود کرد.

خان - چه گفتی! تو از زخم بیشتر از من می ترسی؟ بزانو دریا! سرت را می برم! پیشخدمت - آخ، صبر کنید! صبر کنید! من از شما بیشتر از زنان می ترسم هرطور که میل شماست عمل خواهم کرد.

خان - آه! ای پیشخدمت عزیزم، چقدر مهربانی! چون خیلی مشتاقم که بانو «هاناکو» را ببینم، مجبور شدم تهدیدت کنم. حالا که راضی شدی، همه کارها رو براه است. تنها امید من تو هستی. خودت را مرتب کن. خوب، حالا این چادر را سرت کن. آه، چقدر بتو می آید. سعی کن کلمه ای حرف نزنی، می فهمی.

پیشخدمت - ارباب، ارباب، زود برگردید!

خان - خاطرت جمع باشد، همین الان برمی گردم.

پیشخدمت - ارباب، ارباب، وقتی پیش بانو «هاناکو» رفتید، فراموش نکنید که سلام مرا به کلفت او برسانید.

خان - ساکت! خیلی خوب. دفعه دیگر تو را می برم تا او را ببینی. حالا خوب شدا

پیشخدمت - متشکرم، ارباب.

خان - خوب، همه کارها رو براه است. اما وقت را تلف نکنیم، عجله کنیم؛ بروم پهلوی این بانوی عزیز.

رتال حاج خانان
پرده دوم

(خان بیرون می رود، زنش وارد صحنه می شود)

زن - شوهرم از من دو هفته مرخصی خواسته و گفته است که در این مدت معتکف می شود و حتی به قطره ای آب هم لب نخواهد زد. البته این زیاده رویست. حتی به من دستور داده است که هنگام عبادت او را نبینم. اما من برای دیدن او خیلی بیقرارم. آخ، این چادر حتماً او را اذیت می کند. شوهر عزیزم، برای خان جوانی مثل تو، این عبادت و نماز به چه درد می خورد، جز آنکه به تندرستی و زندگی صدمه بزند؟ آخر چیزی بخور. خوردن که مانع عبادت نمی شود. چقدر مسخره است، فقط سرش را تکان می دهد. نمی توانی بگویی نه. این چادر را از روی سرت بردار. خوب، حالا که نمی خواهی، من خودم برمی دارم.

پیشخدمت - آه، خدایا! خانم، رحم کنید، رحم.

خانم - ها! این تو بودی. اما تو اینجا چکار می کنی؟ خان کجاست؛ جواب بده. جواب بده، وگرنه بقصد کشت میزنم.

پیشخدمت - می گویم. می گویم. اول باید جانم را نجات بدهم.

خانم - زود، زود. عصبانی می شوم.

پیشخدمت - خان پیش «بانو هاناکو» رفته و...

خانم - تو هم این زن هرزه را «بانو» می نامی؟

پیشخدمت - نه، پیش این زن هرزه رفته و به من گفته است که زیر این چادر بمانم. باور کنید که من اول قبول نمی کردم. اما می خواست سر من را ببرد. اگر می گفتم نه، همانجا سر مرا می برید. از اینرو من ناچار به قبول امر او تن دادم. خانم، مرا نجات بدهید، من هیچ گناهی ندارم (می گرید).
خانم - که اینطور. پس تو اول فرمان او را رد کردی، اما پس از آنکه با شمشیرش تو را تهدید کرد، رضایت دادی.

پیشخدمت - بله خانم، همینطور است.

خانم - این درست بنظر می آید. خوب. حالا من از تو تقاضایی دارم، آنرا که رد نمی کنی؟

پیشخدمت - هرگز. من مطابق میل خانم عمل نخواهم کرد، حتی اگر جانم به خطر بیفتد.

خانم - تو خیلی آدم نجیبی هستی. خوب، به من کمک کن که این چادر را بسر کنم و آرام اینجا

بنشینم.

پیشخدمت - آه، این دیگر خیلی خنده آور است. اگر ارباب برگردد، مرا خواهد کشت. خانم،

اینرا از من نخواهید.

خانم - هان، از خان می ترسی و از من نمی ترسی. مغزت را خرد خواهم کرد، احمق!

پیشخدمت - نه، نه، ببخشید. امر، امر شماست. باید اول جانم را نجات بدهم.

خانم - خوب، زود باش. بین زیر این چادر بشوهرم شباهت دارم؟

پیشخدمت - کاملاً، خانم.

خانم - بسیار خوب. حالا به شهر برو و در خانه خاله ام پنهان شو. هر وقت عصبانیت شوهرم

رفع شد، یک نفر را دنبالت می فرستم. زود برو.

پیشخدمت - چشم خانم. فراموش نکنید که وقتی اوضاع آرام شد، کسی را دنبالم نفرستید. آه،

عجب اوضاعیست! اما چاره دیگری ندارم، زود بروم به شهر.

پرده سوم

پیشخدمت بیرون می رود، خان آواز خوانان وارد می شود

خان - کمربند ابریشمین که از جامه گشوده شده.

خاطره فرار سیدن سپیده دم را نگه میدارد.

ماه که بر چهره محبوبه، در کنار درخت بید، نور می افشاند

بر وداع نا بهنگام دریغ می خورد.

واقعاً که خوش گذشت. از شادی دارم آواز می خوانم. ضمناً کمی دیر کرده‌ام و شاید حوصله نوکرم سر رفته است. زود برگردم و او را شاد کنم. چه خوبست آدم یک خدمتکار باوفا داشته باشد: همانطور که من گفته‌ام عمل کرده است. خوب، خدمتکار عزیزم، من آمدم. اما چرا به من جواب نمی‌دهی. این چادر ترا خیلی اذیت کرد، نیست؟ اما خوشحال باش، همینکه کلفت بانو «هاناکو» مرا دید از حال تو پرسید. ببین چطور شد: هنگامیکه وارد خانه شدم، او خاموش بود. اما بانو «هاناکو» بزودی به پیشباز من آمد و در حالیکه دستم را گرفته بود، مرا به مهربانی به اتاق مخصوصش برد. رقصیدیم، آواز خواندیم، بازی کردیم و داستانهای فراوان گفتیم. زمان خیلی زود گذشت و پرندگان، فرارسیدن بامداد را خبر دادند. آنوقت من به او گفتم که پیش از برآمدن آفتاب باید بروم تا کسی مرا نبیند. بانو هاناکو گفت: «من از این حرف تو تعجب می‌کنم. حتماً دلت می‌خواهد دوباره زنت را ببینی.» آنوقت من زخم را با این شعر مسخره کردم:

هنگامیکه، شادمانه نزد تو

به زخم می‌اندیشم.

او مانند بوزینه‌ای در نظرم می‌آید.

که از باران خیس شده و به خواب رفته است.

اینجا «بانو هاناکو» به قهقهه خندید و این لباس را به من هدیه کرد. کمی آن را نگاه کن. اما اگر زخم آنرا پیدا کند خیلی بد خواهد شد. برخلاف میل من باید آن را دور بیندازم. اما دلم نمی‌آید، باشد، آنرا به تو می‌دهم، اما مواظب باش که آنرا به زخم نشان ندهی. عجب! حالا دیگر می‌توانی چادر را از سرت برداری. من همین الان آنرا برمی‌دارم.

خانم - جی، چه گفتی؟ لباس را نباید به زنت نشان بدهند؟ عبادت و گوشه‌نشینی تو همین بود؟

خان - آه، خدایا به فریاد برس!

خانم - دروغگو، قیافه حق بجانب به خود نگیر!

خان - آه، مرا ببخش، مرا ببخش...

خانم - کجا می‌روی، نمی‌گذارم فرار کنی.

شوهر خارج می‌شود و زن به دنبال او می‌رود.